

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: بهار عربی، ۲۰۱۴ - ۲۰۱۱ (۴)

اسکات اندرسون

روایتی که در ادامه می‌خوانید تابستان گذشته در **نیویورک تایمز** منتشر شده است. این گزارش حاصل ۱۸ ماه کار تحقیقی است، و ماجرای فاجعه‌ای را بازگو می‌کند که «دنیای عرب»، این دنیای ازهم‌گسیخته، از زمان حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ متحمل شده است، حمله‌ای که به ظهور داعش یا «دولت اسلامی» و بحران جهان‌گیر پناهجویان ختم شد. دامنه‌ی جغرافیایی این فاجعه بسیار گسترده است و علل آن پرشمار، اما پیامدهای آن - جنگ و آشوب در سراسر منطقه - برای همه‌ی ما آشنا است. نویسنده‌ی این روایت، اسکات اندرسون، و عکاس آن، پائولو پلگرین، سال‌های زیادی است که اخبار و تحولات خاورمیانه را پوشش می‌دهند. گزارش آن‌ها روایتی تکان‌دهنده از نحوه‌ی شکل‌گیری و بروز این فاجعه از دید شش شخصیت در مصر، لیبی، سوریه، عراق، و کردستان عراق است. «آسو» در هفته‌های آینده این روایت را، در چندین قسمت، منتشر می‌کند. متن کامل این روایت در ادامه به شکل کتاب الکترونیکی منتشر می‌شود و به رایگان در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد.

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: پیش‌گفتار

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: خاستگاه‌ها (۱)

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: خاستگاه‌ها (۲)

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: خاستگاه‌ها (۳)

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: جنگ عراق ۲۰۱۱ - ۲۰۰۳ (۱)

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: جنگ عراق ۲۰۱۱ - ۲۰۰۳ (۲)

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: جنگ عراق ۲۰۱۱ - ۲۰۰۳ (۳)

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: جنگ عراق ۲۰۱۱ - ۲۰۰۳ (۴)

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: بهار عربی، ۲۰۱۴ - ۲۰۱۱ (۱)

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: بهار عربی، ۲۰۱۴ - ۲۰۱۱ (۲)

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: بهار عربی، ۲۰۱۴ - ۲۰۱۱ (۳)

۱۸

لیلا سویف، مصر

برای لیلا سویف، اخبار ۲۸ ماه مه ۲۰۱۲ از آن بدتر نمی‌توانست باشد. آن روز بعدازظهر، کمیسیون انتخابات سراسری مصر اسامی دو نفری را اعلام کرد که به مرحله‌ی دوم انتخابات راه پیدا کرده بودند تا یکی از آن‌ها اولین

رئیس جمهور مصر شود که به شیوهی دموکراتیک انتخاب شده است. در مرحله‌ی اول ۱۳ نامزد حضور داشتند، و یکی از آن‌ها که راه‌یابی‌اش به دور دوم قطعی به نظر می‌رسید محمد مرسی بود، رهبر «اخوان المسلمین»، تنها حزبی که آن قدر رأی‌دهنده‌ی اسلام‌گرا داشت که بتواند پایگاه رأی‌تعیین‌کننده‌ای تشکیل دهد. در مقابل او، لیلا آماده بود از هر نامزد دیگری حمایت کند - جز یک نفر. و آن یک نفر احمد شفیق، نخست وزیر سابق حسنی مبارک، بود. آن روز بعدازظهر، اعلام شد که رقابت دور دوم بین مرسی و شفیق برگزار خواهد شد.

لیلا می‌گوید: «چه کار می‌شد کرد؟ مرسی به هیچ وجه پذیرفتنی نبود، اما حالا یا باید او را انتخاب می‌کردیم یا شفیق را، و برای همین متحیر مانده بودیم. خب، شفیق که اصلاً و ابداً - شفیق یعنی بازگشت به دوران مبارک - پس...»

فقط به همین دلیل بود که لیلا سویف، فمینیست و چپ‌گرای راسخ، ناچار به حمایت از نامزدی شد که مدافع بازگشت مصر به ارزش‌های سنتی اسلامی بود. خیلی از شهروندان مصری دیگر هم بین گزینه‌های انتخابی به شدت مردد مانده بودند؛ در انتخابات دور دوم در ماه ژوئن، مرسی با اختلاف اندک و با کسب ۵۱/۷ درصد آرا به پیروزی رسید.

مرسی در سخنرانی آغاز به کارش در ۳۰ ژوئن وعده داد که «در مصر جدید، رئیس جمهور خادم و در خدمت مردم خواهد بود.» اما در خدمت یک دولت پشت پرده احتمالاً تعبیر درست‌تری بود. درست چند روز قبل از انتصاب رئیس جمهور جدید، «شورای عالی نیروهای مسلح»، دار و دسته‌ی نظامیانی که مصر را از زمان سرنگونی مبارک اداره می‌کردند، اکثر اختیارات رئیس جمهوری را به نیروهای نظامی منتقل کرده بود. این انتقال اختیارات به اتکای حکمی از جانب «دادگاه عالی قانون اساسی» اتفاق افتاد، نهادی از بازماندگان دوران مبارک که پارلمان تحت تسلط اخوان المسلمین و دیگر احزاب سیاسی اسلام‌گرا را منحل کرده بود. به همین دلیل، مرسی از همان روز اول تقریباً در حد یک رهبر تشریفاتی بود، ویتترین دموکراسی‌ای که پیشاپیش از معنای خود تهی شده بود.

مرسی با تمام توان تلاش کرد تا اختیارات سلب‌شده از منصب خود را به آن بازگرداند. با نادیده گرفتن حکم «دیوان عالی قانون اساسی»، دستور تشکیل دوباره‌ی پارلمانی را داد که تحت تسلط اسلام‌گرایان بود. و در اقدامی جسورانه‌تر، فرماندهان نظامی ارشد، از جمله وزیر دفاع قدرتمند کشور، را از کار برکنار کرد. مرسی، به جای وزیر دفاع برکنار شده، مرد مورد نظر خودش، عبدالفتاح سیسی را به کارگماشت و برکشید، همان ژنرالی که در بازداشتگاه چنان نطقی برای احمد سویف کرده بود.

مرسی - به شدت - زیاده‌روی کرد. در اکتبر ۲۰۱۲، در صدد افزایش اختیارات ریاست جمهوری از طریق حکم شخصی خود بر آمد، اقدامی که زنگ خطر را هم برای دولت پشت پرده و هم برای اپوزیسیون سکولار (که بیش از پیش از روند خزنده‌ی اسلامی‌سازی هراسان شده بود) به صدا در آورد. مرسی به سرعت بخشی از بندهای مناقشه‌انگیزتر حکم‌اش را پس گرفت، اما کار از کار گذشته بود. موج تازه‌ای از اعتراضات در سراسر کشور به راه

افتاد؛ معترضان رئیس جمهور را به دلیل تلاش برای بدل شدن به یک «فرعون» یا «آیت‌الله» جدید محکوم می‌کردند.

به نظر می‌رسید که این همان آغازی بود که دولت پشت پرده در انتظارش بود، فرصتی برای آن که شکاف سنتی بین مخالفان اسلام‌گرای و سکولار خود را افزایش دهد. تا دهه‌ها، ژنرال‌های مصر اسلام‌گرایان - و بیش از همه «اخوان المسلمین» - را بزرگ‌ترین تهدید برای دولت مدرن سکولار معرفی کرده بودند و طبعاً خود را در موضع مخالف آنان قرار می‌دادند. این راهبرد در روزهای آغازین انقلاب، و با اتحاد اسلام‌گرایان و نیروهای مترقی در مخالفت با ژنرال‌ها، شکست خورده بود اما احمد سوئیف می‌دید که چنین راهبردی به آسانی احیا شده است. در نشست فعالان حقوق بشر که سال قبل توسط «عفو بین‌الملل» برگزار شده بود، در دوره‌ای که کشور هنوز تحت کنترل ژنرال‌های «شورای عالی نیروهای مسلح» قرار داشت، شرکت‌کنندگان یکی پس از دیگری نگرانی خود را از احتمال پیروزی اسلام‌گرایان در انتخابات ابراز کرده بودند. آن طور که اسکات لانگ، یکی از کنشگران حاضر در آن نشست، در وبلاگ شخصی‌اش گفته، احمد (که معمولاً زبان ملایمی به کار می‌برد) با مشت روی میز کوبیده و گفته بود: «من زیر بار این نمی‌روم که دولت آمریکا، یا عفو بین‌الملل، یا هرکس دیگری به من بگوید باید با دیکتاتوری نظامی کنار بیایم تا مانع به قدرت رسیدن اسلام‌گراها شویم. من زیر بار چنین گزینه‌های غلطی نخواهم رفت.»

حال، با زیاده‌روی‌های مرسی در مقام رئیس جمهور، آن «گزینه‌ی غلط» روز به روز مبرم‌تر به نظر می‌رسید. لیلیا می‌گوید: «کاملاً روشن بود که دارند چه کار می‌کنند. اول، جلوی هر کاری را که مرسی می‌خواهد بکند بگیرید، تا هیچ کاری از پیش نرود. این طوری می‌توانید بگویید: "مرسی رئیس جمهوری ناکارآمد است." و بعد، به هراس‌ها از او دامن بزنید. کار راحت بود چون تبلیغات سیاسی علیه اخوان المسلمین - این که آن‌ها "تروریست‌اند" - از پنجاه سال پیش به راه افتاده بود.» البته این تبلیغات سیاسی تا حدی بهره‌ای از واقعیت داشت: در دهه‌ی ۱۹۹۰، جناح‌هایی از اخوان المسلمین با گروه‌های تروریستی آن دوره هم‌پیمان شده بودند.

در بهار سال ۲۰۱۳، فضای مصر با شتاب فراوان دوقطبی شده و بین هواداران اخوان المسلمین و تقریباً همه‌ی شهروندان دیگر تقسیم شده بود. بسیاری از همان جوانانی که در سال ۲۰۱۱ در دفاع از دموکراسی به خیابان‌ها ریخته بودند حالا، در جهت خلاف آن، خواهان سرنگونی مرسی بودند. و در جهتی مغایرتر، چشم‌شان به یک نهاد دولتی قادر به چنین کاری بود: ارتش مصر.

مسئله فقط «فراموشی ملی» نبود. احترام دیرپا به ارتش از وجوه عجیب جامعه‌ی مصری است، سنتی که از دوران مدرسه در ذهن دانش‌آموزان حک می‌شود. در نتیجه، حتی در طول دوران مبارک، بسیاری از مصری‌ها حساب ارتش را به نوعی از دیکتاتوری خودفروشی که ارتشی‌ها سر پا نگه داشته بودند جدا می‌کردند. انگار نه انگار که ارتش، عملاً، بهره‌ور اصلی از آن نظام فاسد بوده - ارتش مصر مالک مؤسسات ساخت‌وساز، شرکت‌های مهندسی، و حتی کارخانه‌ی ماکارونی بود. بسیاری از شرکت‌کنندگان در تظاهرات ضدمرسی در سال ۲۰۱۳ تنها این را به یاد

داشتند که ارتش دو سال قبل در سرنگون‌سازی مبارک نقشی اساسی داشت. اگر پاسداران کشور برای ساقط کردن یک دیکتاتور وارد عمل شده بودند، چرا نباید دیکتاتور دومی را که دارد متولد می‌شود سقط کنند؟

لیلا می‌گوید: «می‌توانستی ببینی که چه اتفاقی خواهد افتاد. بله، مرسی فاجعه بود، باید می‌رفت، اما رو آوردن به ارتش از آن هم بدتر بود. اما خیلی از کسانی که می‌شناختم، حتی آن‌هایی که در تحولات میدان تحریر بودند، همین را می‌خواستند.»

۳۰ ژوئن ۲۰۱۳، در اولین سالگرد به قدرت رسیدن مرسی، تظاهرات عظیمی در سرتاسر مصر برگزار شد، و معترضان خواهان استعفای او شدند. در مقابل آنان، هواداران اخوان المسلمین هم تظاهراتی در حمایت از مرسی برگزار کردند. عده‌ی اندکی از معترضان، که بین این دو جناح اصلی محو شده بودند، از راه سومی حمایت می‌کردند. لیلا سویف و دخترش مونا به این گروه تعلق داشتند.

مونا با خنده‌ای اندوه‌بار می‌گوید: «ما یک گوشه نزدیک میدان تحریر جمع شده بودیم و شعار می‌دادیم "نه مرسی، نه ارتش." آدم‌هایی که از کنارمان رد می‌شدند نگاه‌های عجیبی به ما می‌انداختند، انگار همه‌مان دیوانه ایم. مطمئن ام که آن روز همان طور به نظر می‌رسیدیم.»

در این بزنگاه حساس بود که وزیر دفاع، عبدالفتاح سیسی، که تا آن زمان او را کارگزاری بی‌جاذبه می‌دیدند، بالأخره روی صحنه آمد. اول ژوئیه، ژنرال به مردی که او را منصوب کرده بود اولتیماتوم داد: ۴۸ ساعت به مرسی مهلت داد تا «تقاضای مردم را اجابت کند»، وگرنه ارتش برای برقراری نظم وارد عمل خواهد شد. رئیس جمهور، با تأکید بر این که با رأی مردم به عنوان رئیس دولت انتخاب شده، سرکشانه این تهدید را بی‌اثر دانست. لیلا می‌گوید: «مرسی دو اشتباه بزرگ کرد. اول این که، فکر می‌کرد ارتش بدون اجازه‌ی آمریکایی‌ها علیه او اقدام نمی‌کند. نمی‌فهمید که ژنرال‌ها دیگر اعتنایی به آمریکا ندارند. دوم این که، به سیسی اعتماد کرد.»

سیسی پای حرف‌اش ایستاد، و در سوم ژوئیه دولت مصر را سرنگون کرد. قانون اساسی را لغو، مرسی و سایر رهبران اخوان المسلمین را دستگیر، و چهار شبکه‌ی تلویزیونی را تعطیل کرد. او ظرف چند روز، از تشکیل دولت موقت «انتقالی» خبر داد که افسران نظامی و مقامات بلندپایه‌ی دوران مبارک در آن حضور داشتند، اما همه‌ی مصری‌ها می‌دانستند که حالا قدرت واقعی در دست سیسی است.

چهره‌ی رژیم جدید در خیابان‌های مصر به آشکارترین وجه به نمایش در آمد. در روزهای بعد، و به دنبال به قدرت رسیدن سیسی، درگیری‌ها بین هواداران او و هواداران رئیس جمهور برکنار شده بیش از پیش به خشونت گرایید، و نیروهای پلیس و ارتش کاملاً روشن کردند که در کدام طرف درگیری‌ها ایستاده‌اند. هشتم ژوئیه، نیروهای امنیتی به روی وفاداران به مرسی آتش گشودند و دست کم ۵۱ نفر را در مرکز قاهره کشتند. این حادثه زمینه را برای اتفاقات فاجعه‌بارتر آماده کرد. بعدازظهر ۱۴ اوت، نیروهای امنیتی به میدان رابعه در قاهره اعزام شدند تا چندین هزار هوادار همچنان متمرّد مرسی را که در یک ماه گذشته تحصن کرده بودند متفرق کنند. بنا به موثق‌ترین برآوردها، دست کم

۸۰۰ و احتمالاً بیش از هزار معترض در کشتار متعاقب این حمله جان دادند. در روزهای بعد، و در نمایشی که مضحک‌های شرم‌آوری از انقلاب ۲۰۱۱ بود، صدها نفر به خیابان‌های قاهره آمدند تا از ارتش به دلیل اقدامات‌اش قدردانی کنند.

برای لایلا سویف، نشانه‌ی دیگر و شخصی‌تری وجود داشت که نشان می‌داد رژیم جدید مصر با همه‌ی رژیم‌های گذشته‌ی کشور تفاوت دارد. علا، پسر لایلا، به عنوان گواه این تمایز مشکوک، از سوی هر سه دولت پیش از سیسی دستگیر شده بود: دولت مبارک، دولت تحت امر «شورای عالی نیروهای مسلح»، و دولت مرسی. در سال ۲۰۰۶، به خاطر شرکت در تظاهراتی در حمایت از افزایش استقلال دستگاه قضایی، برای ۴۵ روز به زندان افتاد. در دوره‌ی دولت تحت امر «شورای عالی نیروهای مسلح»، به اتهام «تشویق خشونت» دو ماه حبس شد. در دوره‌ی مرسی، با او بهتر برخورد شد، گیرم فقط به این دلیل که قضات، بازماندگان دوران مبارک، از رئیس‌جمهور جدید متنفر بودند؛ اتهام او، «تشویق به درگیری» در ماه مارس ۲۰۱۳، راکلاً وارد ندانستند، اما به جرم ایجاد حریق به یک سال حبس تعلیقی محکوم شد.

با چنین پیشینه‌ای، دستگیری علا از سوی رژیم جدید مصر دیر و زود داشت، اما سوخت و سوز نداشت. او در ۲۸ نوامبر ۲۰۱۳، به اتهام تشویق به خشونت و، به شکلی کاملاً یادآور رمان‌های اورول، در جریان اعتراض به قانون ضداعتراضاتی که چهار روز پیش اجرا شده بود دستگیر شد. سوای طنز تلخ این ماجرا، آن‌چه بر سر پسر لایلا آمد به سه دستگیری قبلی کاملاً تفاوت داشت.

۱۹

مجد ابراهیم، سوریه

یکی از جنبه‌های گیج‌کننده‌تر جنگ داخلی سوریه پیچیدگی بی‌نظیر آتش‌بس‌های ضمنی یا ائتلاف‌های موقتی است که اغلب بین گروه‌های شبه‌نظامی مختلف و رژیم سوریه، یا حتی بین آن‌ها و یک فرمانده نظامی محلی برقرار می‌شود. چنین اتفاقاتی می‌توانند هر قالب متفاوت و قابل‌تصوری به خود بگیرد - برای مثال، اسلام‌گرایان رادیکال با باندی از شیخه‌های علوی هم‌پیمان شوند - و همین نکته موجب سردرگمی هولناک هرکسی می‌شود که بخواهد به عرصه‌ی این کارزار پا بگذارد و پیش برود، چون این وضعیت به معنی آن است که هیچ‌کس لزوماً همان کسی که به نظر می‌رسد نیست، و مرگ می‌تواند از هر طرف در کمین باشد. اما این روش معامله‌ی محرمانه موجب شده بود که محله‌ی وائر در مقابل راهکار «زمین سوخته» بیمه‌ی بلندمدت شود، راهکاری که رژیم اسد در دیگر نقاط حمص به کار برده بود؛ چون، در هر حال، دست کم برخی از گروه‌های شبه‌نظامی فراوانی که در محله گشت می‌زدند آمادگی توافق محرمانه با دولت بودند.

این سازوکار در اوایل ماه مه ۲۰۱۳ متوقف شد. «ارتش آزاد سوریه»، با اشتباهی عظیم، اخیراً به محله‌ی ویران‌شده‌ی بابا عمرو برگشته بود، و آن‌جا در محاصره افتاده و نفرات‌اش قتل عام شده بودند. آن‌هایی که توانسته بودند از حلقه‌ی محاصره‌ی رژیم فرار کنند خودشان را به محله‌ی وائر رسانده و تقریباً کنترل تمام محله را به دست گرفته بودند. شکی نبود که، توپ‌خانه‌ی ارتش سوریه به زودی محله‌ی مجد را گلوله‌باران خواهد کرد. گلوله‌باران اصلاً به ابعاد گلوله‌باران بابا عمرو یا خالدیه نبود، اما آن قدر شدت داشت که خانواده‌ی ابراهیم را در آپارتمان‌شان در طبقه‌ی چهارم حبس کند، و کاری کند که دائم در اندیشه‌ی رفتن به جای امنی باشند.

مجد می‌گوید: «واقعاً نمی‌شد تصمیم گرفت که چه کار باید کرد. بهتر است این‌جا بمانیم یا به جان‌پناه برویم؟ و اگر آن‌جا امن‌تر است، برای رساندن خودمان به آن‌جا با چه مخاطراتی باید روبرو شویم؟»

شاید عجیب به نظر برسد اما خانواده‌ی ابراهیم به رغم وخیم‌تر شدن اوضاع، از جمله به این دلیل در حمص مانده بودند که امتحانات پایان ترم مجد نزدیک بود. اصرار خانواده بر این که مجد تحصیلات‌اش را ادامه دهد نوعی ارج نهادن به تحصیلات عالی نبود؛ مطابق قوانین سوریه، دانشجویان از خدمت سربازی معاف بودند، و مجد تا وقتی که دانشجویی به حساب می‌آمد از خطر احضار برای خدمت وظیفه‌ی اجباری معاف بود. پدر و مادرش به این نتیجه رسیده بودند که تا آخر ژوئیه صبر کنند تا مجد در امتحانات‌اش شرکت کند، و آن وقت اوضاع را دوباره ارزیابی کنند و درباره‌ی اقدام بعدی تصمیم بگیرند.

آن قمار به چیزی نزدیک به فاجعه انجامید. بعد از ظهر ۵ ژوئیه، مجد در یکی از خیابان‌های وائر سرگرم حرف زدن با دوستان‌اش بود که یک واگن استیشن سفید کنار آن‌ها نگه داشت و سه رزمنده‌ی جوان «ارتش آزاد سوریه» با کلاشیکف از ماشین بیرون پریدند. مجد را گرفتند و توی ماشین انداختند، چشم‌های او را بستند، و به پایگاه‌شان در آن حوالی بردند. مجد می‌گوید: «اول فکر کردم که شوخی است. اما اسم‌ام را می‌دانستند، سن‌ام را، این که چه درسی در دانشگاه می‌خوانم. دنبال من بودند، نه کس دیگری.»

تا چند ساعت، دستگیرکنندگان مجد اصرار داشتند اقرار کند که جاسوس رژیم است، و اعتراض‌های او مبنی بر بی‌گناهی‌اش را با مشت و لگد جواب می‌دادند. بالأخره، وادارش کردند که زانو بزند، و یکی از نفرات «ارتش آزاد سوریه» چاقویی روی گلوی‌اش گذاشت. نفر دیگری کلاشیکف‌اش را به طرف سر مجد گرفته بود. مجد با لحن آرامی می‌گوید: «خب، این شیوه‌ی استاندارد اعدام بود، و می‌دانستم که قرار است اعدام شوم. می‌خواستند مرا به طرز فجیعی بکشند.»

با این حال، در پیش‌درآمد مراسم اعدام، بازجوی اصلی به فکر افتاد که نگاهی به گوشی همراه مجد بیندازد. به هر شماره تلفن و تصویری که بر می‌خورد، از مجد می‌خواست که اقرار کند از چه کسی دستور می‌گیرد، و او کدام‌یک از این آدم‌ها است. اصرار مستمر جوان ۲۰ ساله بر بی‌گناهی‌اش با مشت و لگدهای بیشتر همراه می‌شد. بازجو تصویر ضبط‌شده‌ی مرد جوانی را دید و ماجرا را متوقف کرد. از مجد پرسید: «عکس این آدم توی گوشی تو چه می‌کند؟»

مجد جواب داد: «این آدم بهترین دوست من است.» فرمانده آهسته به سمت اسیر خود رفت و گفت: «با او تماس می‌گیریم.»

فرمانده اتاق را ترک کرد، و مجد مدت زیادی همان طور زانورده، چاقو بر گلو و اسلحه بر سر، ماند. اصلاً خبر نداشت که بهترین دوست‌اش از آشنایان این فرمانده «ارتش آزاد سوریه» هم بوده، و به پایگاه آمده تا به شبه‌نظامیان اطمینان بدهد که مجد ابراهیم به هیچ وجه جاسوس رژیم نیست. وقتی متوجه موضوع شد که فرمانده به اتاق بازجویی برگشت و به او گفت که آزادش می‌کنند. مجد می‌گوید: «این طوری آن عکس زندگی‌ام را نجات داد.» در مسیر برگشت به وائر، آن فرمانده نطق پرآب‌وتابی برای مجد کرد، در باب این که چرا باید درس و تحصیل را رها کند و برای مبارزه با رژیم اسلحه به دست بگیرد. مجد گفته بود که به این موضوع فکر خواهد کرد.

سرانجام به همان نقطه‌ای رسیدند که مجد را چند ساعت قبل دستگیر کرده بودند: پدر و مادر و دوستان مجد منتظرش بودند. صبح روز بعد، ۶ ژوئیه، خانواده‌ی ابراهیم عازم جان‌پناه‌شان شدند، با این قصد که دیگر به محله‌ی وائر برنگردند، محله‌ای که مجد همه‌ی عمرش را در آن زندگی کرده بود. آن روز روز تولد مجد ۲۱ ساله بود.

برگردان: نیما پناهنده